

MUNTAHAHUL-AASHAAR

منتخب الاشعار

مع تذکرہ الشعراء

مرتبہ

جناب رورنڈیڈورڈ سیل صاحب

بی۔وی۔نم۔آر۔سے۔س۔فلوآف۔بی۔مدراس۔یونیورسٹی
و ممتحن فارسی و اردو طلباء یونیورسٹی

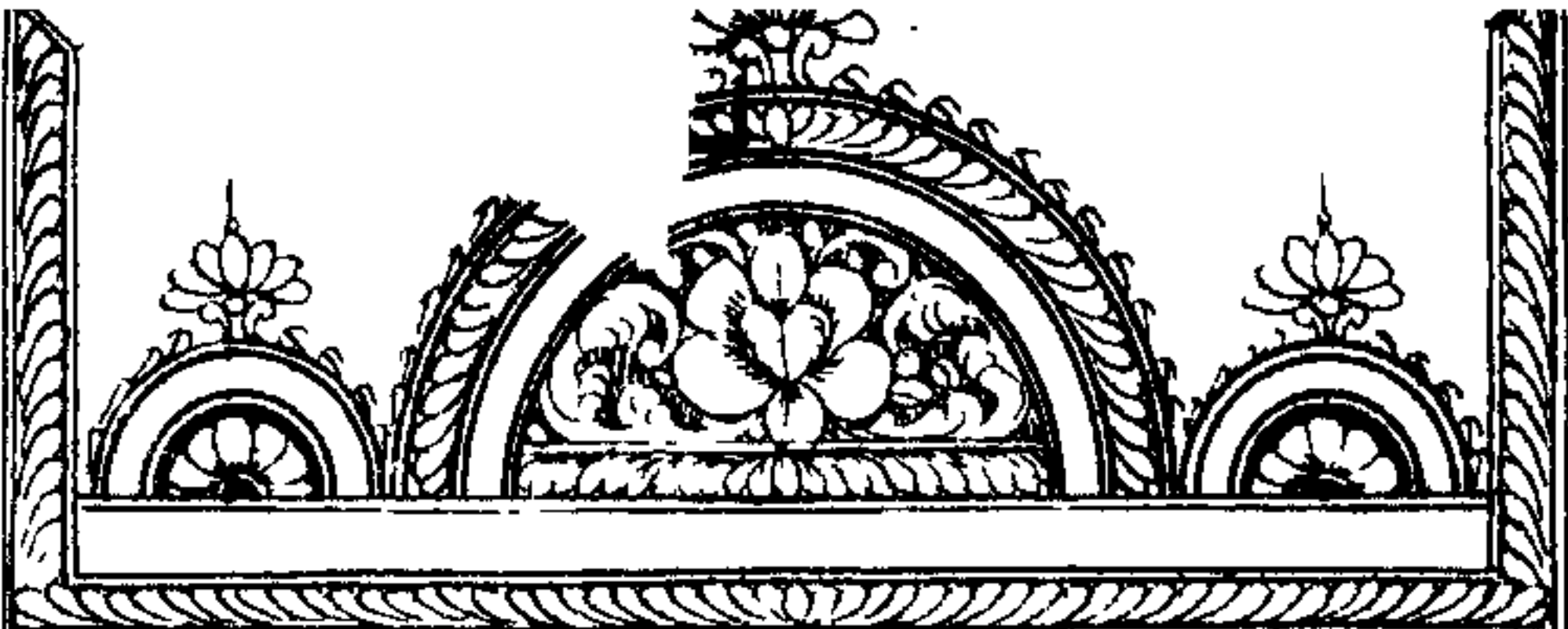
بنغرض استعمال متعلمان درجہ مٹری کیو لیشن ۱۸۹۹ء حسب منشا

دفعہ ہئم اکت لبت و پنجم ۱۸۹۶ء حسب منشا

وروار الضرب نظام المطابع مدراسی چاپ گروپ

ماہ ۱۸۹۸ء علیوی

طبع
 از آنکه شکر ای سنان
 در آن گشت بسیار و به
 از آنکه تا در کتب
 مشتمل بر اشک
 زنده شود و بیخ
 زاده از این
 الامانه کرده اند
 معنی سبک بیان
 ساطع است
 معنی سبکی و سبکی
 این دنیا که این
 نظر فتح است
 از معنی
 همه آنچه در ملاقات
 گیتی که می
 دنیا و بلند از آن
 معنی سبکی و سبکی
 و بیخ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انتخاب دیوان حافظ

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل
 که سالک بخیر نبود ز راه و رسم منزلها
 جرس فریاد میدار و که بر بندید محلبها
 کجا دانند حال ما سبکسازان ساحلها
 نهان کی ماند آن رازی که سازند محلبها

الایایا ایها الساقی اورکاسا و نادینها
 بی سجاده رنگین کن گرت پیر معنان
 مراد منزل جانان چه امن و عیش چون
 شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین ناز
 همه کارم ز خود گامی به بدنامی کشید آخر

حضوری که بهیچو ای ازوغائب مشو حافظ
 متنی ما تلق من تهومی یوح الدنيا و اقبلنا

در داکه راز پنهان خواهد شد
 نیکی بجای یاران فرصت شمار با
 با دوستان تملطف با دشمنان مدارا

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا
 ده روزه هر گردون افسانه ایست آسون
 آسایش دو گیتی تقیر این دو حرفت

انتخاب دیوان حافظ

م

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست		
تا در میانه خواسته کردگار چسبیت		
اگر بطف بخوانی مزید الطافت		و اگر بقره برانی درون ماصافت
بدر ووصاف ترا حکم نیست دم درکش		که هر چه ساقی مار بخت عین الطافت
	وله	
جمال شخص چشمت زلف عارض و خاله		هزار نکته درین کار و بار و لدار لیت
روندگان طریقت به نیم جو نخرند		قبای اطلس آن کس که از نهر عاریت
	وله	
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن		که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
	وله	
زاهد غرور و تبت سلامت بنر و راه		رند از ره نیاز بدار السلام رفت
زاهد تودان و خلوت تنهایی و نیاز		عشاق را حواله بعیش مدام رفت
	وله	
گردلی از عنقه و لدار بس برود برود		در میان جان و جانان ماجر آرفت رفت
عشق بازی را تحمل بایدای دل پانیدار		اگر بلای بود بود و اگر خطالی رفت رفت
	وله	
بحریت بحر عشق که پیش کناره نیست		انجا جز انیکه جان بسپارند چاره نیست

نیک و بی باحت و بی با
ای عید ترا حکم و اختیار
نیت دم درکش و در ساقی
باش ز یاد که هر چه ساقی
که عبارت از و بی باحت
تعالی است مقتدر است
و عطا به استحقاق از و
عین الطافت است
که عین الطافت است
عبارت راه سلطنت
از دای فاخته بخیر
از بگذر و نیاز و غایت
قصه خودش بخت رفت
و نیز از زنده را دعاش
صاف است و تنهایی
یعنی زاهد خلوت و تنهایی
نیاز تودان که این
نت از و در عشاق را
بخت و عیش مدام
تو از شد و عین
عشق بازی سخن
کی دل با بیداری
دیجای بی باک بود
از تو سر زنده از ان بی با
شعرا از بگذر و رفت
گرفت کن

<p>کس نیست که افتاده آن زلف و تاسیت روی تو مگر آئینه لطف آبی است زابد و بدم تو به ز روی تو ز بی روی تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است در محو مغم زابد و در خلوت عساید</p>	<p>در رگداری نیست که دامی ز بلای نیست حقا که چنین است درین روی ریاست بیمچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست جانان مگر این قاعده در شهر شما نیست جز گوشه ابروی تو محراب دعایت</p>
---	---

سنتی که حافظ
ازین جهان حیات
مردمان سبب اعمال
بودند و نه ازین
تاکید است که این
بیارای حال تو
در سبب اندیشه از
پاره نغال بر روی
دران زنت یاد
عمل کن چون این
دانت یکا ایشان
بوی پاره نغال
تو چون درین
ماقتد از انوقت
حافظت در و از
دیوان من که
توانند از حافظ
تو که اراده
از وقت قرآن
دل است از
تو جنگ و
تازت و
بیان تو
این کنایه
کامل و
چونیکو

ای چنگ فرد بوده بخون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن خدایت

قدم درین مدار از جت زده حافظ
که گرچه غرق گنا هست میرود پشت

و

<p>نه در بر پیشی نه غائب از نظری بجای طعنه اگر تیغ می زند دشمن</p>	<p>نه یاد می کنی از من نه میروی از یاد زدوست دست نداریم هر چه بادا باد</p>
--	--

وله

<p>دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند جز قلب تیره بیچ نشد حاصل و هنوز گویند رمز عشق مگویند و مشنویید صد ملک دل به بیم نظر میتوان خرید</p>	<p>پنهان خورید باوه که تکفیر می کنند باطل درین خیال که اکیر می کنند مشکل حکایه است که تقریر می کنند خوبان درین معامله تقصیر می کنند</p>
---	---

می خور که شیخ و حافظ و معنی و محتسب

این در وقت ازین
کتاب درین
کتاب درین
کتاب درین

انتخاب دیوان حافظ

۸

باشیر در درون شد و با جان بدر شود هر چند سعی بیش نمانی بتر شود	عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم در دلیت در و عشق که اندر علاج او
---	---

وله

از پیر نثار خوش نباشد	جان نقد محقر است حافظ
-----------------------	-----------------------

وله

گفتم غم تو دارم گفت تا غمت سر آید گفتم ز مهر روزان رسم وفا بیا منو	گفتم که ماه من شو گشتا اگر بر آید گفتا ز ما برویان این کار کمتر آید
---	--

وله

چون نخلوت میروند آن کار و یار میکنند توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند کاین همه قلب و دغل در کار داد و میکنند هر زمان ز مهره را با فور برابر می کنند	و عطفان کین جلوه بر محراب و منبری مشکله دارم ز دانشمند مجلس با ز پس گوینا باور نمیدارند روز و اوری آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس
---	---

وله

تشنه در دم مرا با وصل و با بجزان چه کار با بیشتر و دوزخ و با حور و با غلاما چه کار مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار	عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا صورت مردان چه خواهی سیرت مردان
--	---

حافظا اگر عاشق و مستی دگر ره باز گوی

این در زیاده شود و در
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
گفت تا غمت سر آید
گفتم ز مهر روزان رسم وفا بیا منو
عطفان کین جلوه بر محراب و منبری
مشکله دارم ز دانشمند مجلس با ز پس
گوینا باور نمیدارند روز و اوری
آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس
عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا
صورت مردان چه خواهی سیرت مردان
حافظا اگر عاشق و مستی دگر ره باز گوی

دیوان حافظ

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار	
می دو ساله و محبوب چاره ساله	ببین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
بنوش باوه و عزم وصال جانان گزن	سخن شنو که ز نذرت ز بام عرش صغیر
وله	
بجد و جهد چو کاری نیرود از پیش	بگردگار رها کرده به مصالح خویش
ریاحلال شمارند و جام باوه حرام	ز بی طریقت و ملت ز بی شریعت کوش
وله	
و اعطاکن نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست بفر دوس سنگم
وله	
حاشا که من بوسه گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت	یک چند نیز خدمت معشوق دمی کنم
از نامه سیاه ترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	
روزی رخس به بستم و تسلیم وی کنم	
حافظ آب پرخ خود به در سغله مریز	حاجت آن به که بر قاضی حاجت بزم
وله	
منما با غم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم

عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
 می دو ساله و محبوب چاره ساله
 بنوش باوه و عزم وصال جانان گزن
 سخن شنو که ز نذرت ز بام عرش صغیر
 بجد و جهد چو کاری نیرود از پیش
 ریاحلال شمارند و جام باوه حرام
 و اعطاکن نصیحت شوریدگان که ما
 با خاک کوی دوست بفر دوس سنگم
 حاشا که من بوسه گل ترک می کنم
 از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
 از نامه سیاه ترسم که روز حشر
 این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 روزی رخس به بستم و تسلیم وی کنم
 حافظ آب پرخ خود به در سغله مریز
 حاجت آن به که بر قاضی حاجت بزم
 منما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
 تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم

کلیه این کلام فصحی است

دل و دین را همه در بازم و تو غیر کنم	گر بدانم که وصال تو بدین دست
من نه آنم که در گوش به ترویر کنم	و در شوازم ای و اعطای افسانه مگو

نیست امکان خلاص از غم او ای حافظ	
چونکه تقدیر چنین بود چه تقدیر کنم	

بمه آفاق پر از فتنه و شرمی بینم	این چه شورسیت که در دور قمری بینم
مشکل آنست که هر روز بترمی بینم	هر کسی روزی می طلبد از ایام
قوت و انانیت از خون جگر می بینم	ایلیهان را همه شربت ز کلاب قندست
طوق زین همه در گردن نرمی بینم	اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان
پس این را همه بدخواه پدرو می	و ختران را همه جنگست و جدل با دور
بیخ شفقت نه پدر را به پسر می	پس محرمی نه برادر به برادر دارد

پند حافظ بشنو خواه برو نیکی کن
 زانکه این پند به از دور و گهر می بسنم

رجمی بمن سوخته بے سرو	ای خسر و خوبان نظری سوی گداگر
آهنگ و قاترک جفا بپردازد	با دل شدگان جو روحا تا بکی آخر

مش بسخن دشمن بدگوی خدا را
 با حافظ مسکین خود ای دوست و فاکر

در کوی او گدائی بر خسر می گز	دانی که چسپت دولت دیدار یار و دین
------------------------------	-----------------------------------

تو غیر کنم
 تان بسیار کن
 بسیارشان از دست
 کنه در دست
 از اچار و خنده در دارد
 فتنه یعنی اگر علوم
 شود که وصال تو با جفا
 بیشتر از دل
 ز بهر دور تو غیر کنم
 با وجود کمال درین
 سل جفا با اندک زانی
 آن نیست به سال
 دور نه به جفا
 مع و برین بیان طلاق
 نیاست است بین
 نیاست که در
 این چه شورسیت که در
 دور قمری بینم
 است که همه آفاق را
 پر از فتنه و شرمی بینم
 یعنی آفاق و فتنه را
 پر از فتنه و شرمی بینم
 و امتحان می بینم
 پس روزی از
 ایامی طلب
 نیست کس بر روز
 ایام از تری بینم
 مع ای مخاطب
 میدان که مراد از تو
 میدانست خود
 جواب مسکین
 در کوی او گدائی
 بر خسر می گز

جواب مسکین در کوی او گدائی بر خسر می گز

از جهان طمع برین آسان بود و لیکن
از دوستان جهانی شکل بود برین

وله

منم که شهبه و شهبه هم بعشق ورزیدن وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم به پیر میگردیم گفتیم که نپسندت راه نجات مرا و ما ز کاشای بیغ عالم چسبیت بر دهنمت سر زلف تو و اقصم ورنه	منم که دید و نیا لوده ام به بد و بدین که در طریقت ما کافر لیت رنجیدن بخواست جام می و گفت با ده نوشیدن ببست مردم چشم از رخ تو گل چسیدن کشش چون بود از آن سو چه سود کوشیدن
--	--

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

در راه عشق فرق عشق به فقیر نیست جان پرورست قصه ارباب معرفت هر چند ما بدیم تو ما را بدان بگیر	ای باد شاه حسن سخن با گدا بگو رمزی بر او پرس و حدیثی بیا بگو شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
--	---

حافظ گرت مجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

مطرب خوشنوا بگو تازه بتازه نوبنو با صنی چو نعتی خوشنشین بجلوتی بر زحیات کی خوری گرنه مدام می خوری	باده و لک شاکو تازه بتازه نوبنو بوستان بکام از تو تازه بتازه نوبنو باده بخور بسیار و او تازه بتازه نوبنو
---	--

یعنی جان از دست دادن آسانست
از دوستان جهانی قطع دوستی نمودن
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است
از سبک راه عشق و طریقت است

شاید در بای من می کند از برای من	نقش و نگار و رنگ و بو تازه بتازه نو بونا
با و صبا چو بگذری بر سر کوی آن پری قصه حافظش بگو تازه بتازه نو بونا	
ای از فروغ رویت روشن چراغ دید بچون تو ناز مینمی سر تا با لطافت میلی اگر نذار و با عارض تو ابرو گر بر لبم نبی لب یا بم حیات باقی	مانند چشم مستت چشم جهان ندیده گیتی نشان نداده ایزد نیافریده پیوسته از چه باشد چون قدم خسته آندم که جان شیرین باشد لب رسیده
وله	
از من جدا مشو که تو ام نور دیده از دامن تو دست ندارند عاشقان منم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان پایم نمیرسد بزین دیگر از نشاط داری خیال پرش عشاق مینوا	آرام جان و مونس قلب رمیده پیر این صبور ای ایشان در دیده مذور وارست که تو اورا ندیده تا سوی من بلطف و عنایت تو دیده گو یا که بوی صدق از ایشان شنیده
زین سر ز نش که کرد ترا دوست حافظا بیش از گلیم خویش مگر پاکشید	
ای بنجر بکوش که صاحب خبر شوی در کتب حقائق پیش او بی عشق	تا راه بین نباشی کی راه بر شوی مان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

ای عشق نشان
تو ناز مینمی سر تا با لطافت
میلی اگر نذار و با عارض تو ابرو
گر بر لبم نبی لب یا بم حیات باقی
زمان که در دیده بندازد
عاشقان را دل مگر با عارض تو ابرو
زبان که در دیده بندازد
عاشقان را دل مگر با عارض تو ابرو
منم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان
پایم نمیرسد بزین دیگر از نشاط
داری خیال پرش عشاق مینوا
زین سر ز نش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پاکشید
ای بنجر بکوش که صاحب خبر شوی
در کتب حقائق پیش او بی عشق
تا راه بین نباشی کی راه بر شوی
مان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

ولم

بوصلش گرم روزی ز بچران فرصتی بود
مبارک ساعتی بود چه خوش بود اگر بود

نگفتی که سائیر نی چو حافظ شعر در عالم
اگر طوطی طبعش راز لعل او شکر بود

محبوب

در عشق تو ای صنم چه نامم
هر چند که زار و ناتوانم
کز بستی خویش در کجایم
گر بستی دهد هزار جایم

در پایی مبارکت فشانم تا ۱۰۰

کو بخت که از سر نیازی
معروض کنم نهفت رازی
در حضرت چون تو دینوازی
بیهات که چون تو شاهبازی

شریف دهد در اشیا نم ۱۰۰

گر سربری به تیغ یسزم
وز آنکه کند ریز ریزم
از کوی وقفات بر کینسزم
من مبره مهر تو ز یسزم

الا که بریزد استخوانم

انامکه نشان عهد جویند
خاک من زار چون بوییند
جز زار و مزار من بنوییند
گر نام تو بر سرم بوییند

فریاد بر آید از روانم

طبع حافظ را از لعل
مشقش شکر جلال بود
کس مثل حافظ
تیرین بختی است
ای آن بخت که است
که از سر نیاز حضرت
توفیق راز خود موهبت
کنم بیست و چون
تا مبارکی در اشیا
مبارک بود
ای از کوی وقفات
که یعنی مس بر کز
بوییند تو زانم
ای بخت تو زانم
تو زانم بوییند
فسخ

انتخاب رباعیات عمر خیام

رباعی

گرمی نخوری طعنه مزین مستان را
تو فخر بدین کنی که من می نخورم

گردست دهد تو به کنم یزدان را
صدکار کنی که می غلام است آن را

در راه نیاز هر دلی را در یاب
صد کعبه آب و گل بکیدل زرسد

رباعی در کوی حضور مقبلی را در یاب
کعبه چه روی بزودلی را در یاب

رباعی

هر سبزه که بر کنار جوئی ز رست
پا بر سر سبزه با بخواری نه نی

گو یاز لب فرشته خوئی ز رست
کان سبزه ز خاک لاله روی ز رست

رباعی

روزی که شود اذال السَّماواتِ
من دامن تو بگیرم اندر عرصات

واندم که بود اذال النجوم المکدرت
گویم صنما پائی ذنب قتلت

رباعی

ساقی بهشت اینده مشتاقی چیست
اینجاست می وساقی و آنجاست بهز

جنت می وساقی بود و باقی چیست
پس رود جهان به از می وساقی چیست

می میخورم و مخالفان ارچپ رست
رباعی گویند مخور باده که دین را اعد است

جنت می وساقی بود و باقی چیست
پس رود جهان به از می وساقی چیست

عنه اشاره در بیان معنی
به چون در کلام
بگفته اند و از این
بیاوردند و از این
این سبزه ز خاک سبز
خط لاله رویان سبزه
مورد است
ای باده زین شمشیر
و وقتیکه سده تاریکی
شوند و صبح جمع
بمعنی میدان
صنما الضماد و باقی
انجاسب کدام
گر دیدی
دین باقی و پیش
لطیفه گفته چون
عده خوردن و دست
و سبزه باده
شستن دین بیهوش
دانند

انتخاب رباعیات عمر خیام

۲۴

چون دانستم که می عدوی دین است	والله بخورم خون عدو را که رو است
رباعی	
شادی مطلب که حاصل عمر بختی است احوال جهان وصل این عمر که هست	هر ذره ز خاک کیتبادی و جی است خوابی و خیالی و فزبی و دمی است
رباعی	
من بنده عاصم رضای تو کجاست مارا تو بشت گر بطاعت بخشی	تاریک دلم نور صفای تو کجاست این شیخ بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
گویند بشت حور عین خواهد بود گرامی و مشوق پرستیم رو است	و انجامی تاب و انگبین خواهد بود چون عاقبت کار همین خواهد بود
در راه چنان رو که سلامت نکند در سی اگر روی چنان رو که ترا	با خلق چنان زی که قیامت نکند در پیش نخواهند و امامت نکند
خواهی که ترا زتبت ابرار رسد از مرگ بیندیش و غم رزق خور	رباعی پسند که کس راز تو آزار رسد کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد
رباعی	
گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز نومیدیم ز بارگاه کرمست	در گرد گن ز رخ نذر نفتم هرگز زیرا که یکی را دو نلفتم هرگز

یعنی این جهان
 وز بخت و دین
 بیان مغفرت
 این عمر بخت
 طاعت مغفرت
 طالب از دنیا
 و طالب العقبی
 و طالب المولی
 محمود

رباعی

بر خیز و مکن غم جهان گذران	خوش باش و می بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی	نوبت تو خود نیامدی از دیگران

رباعی

آن قصه که بر هیچ نمی زد پیلو	بر در کعبه او شهرمان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگر او فاخته	بنفشه می گفت که کو کو کو کو

رباعی

ای امکه پدید گشتم از قدرت تو	پر دروه شدم بنواز نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد	یا جریم من ست بیش یا رحمت تو

رباعی

نا کرده گناه در جهان کیت بگو	آنکس که گناه نکرد چون زینت بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی	پس فرق میان من و تو چیست بگو
ای ربی می مرا شکستی ربی	رباکی بر من در عیش را به بستی ربی
بر خاک فگندی می گلگون مرا	من مست نیستم مگر تو مستی ربی
گر روی زمین بجله آباد کنی	ایضا چندان بود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را	بسیتر که هزار بنده آزاد کنی

رباعی

این رباعی در وصف خیر است
 در بیان آنکه هر که در دنیا
 خوش باشد و می بشادمانی گذران
 نوبت تو خود نیامدی از دیگران
 آن قصه که بر هیچ نمی زد پیلو
 بر در کعبه او شهرمان نهادندی رو
 دیدیم که بر کنگر او فاخته
 بنفشه می گفت که کو کو کو کو
 ای امکه پدید گشتم از قدرت تو
 پر دروه شدم بنواز نعمت تو
 صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
 یا جریم من ست بیش یا رحمت تو
 نا کرده گناه در جهان کیت بگو
 آنکس که گناه نکرد چون زینت بگو
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی
 پس فرق میان من و تو چیست بگو
 ای ربی می مرا شکستی ربی
 رباکی بر من در عیش را به بستی ربی
 بر خاک فگندی می گلگون مرا
 من مست نیستم مگر تو مستی ربی
 گر روی زمین بجله آباد کنی
 ایضا چندان بود که خاطری شاد کنی
 گر بنده کنی بلطف آزادی را
 بسیتر که هزار بنده آزاد کنی

بندهای ما از بندگی ما
 که هزار بنده آزاد کنی
 ۱۸